وعظ در فرهنگ اسلامى مفهوم شناسى و بررسى ساحت هاى روان شناختى

حمزه عبدى

(دانش آموخته حوزه علميه قم; دانشجوى كارشناسى ارشد روان شناسى)

چكيده

موعظه، مسئله اى رايج در جوامع مذهبى است كه در آموزه هاى دينى به آن توجه خاص شده است. اين مقاله درصدد است تا ابعاد اين پديده را از منظر آيات و روايات مورد بررسى قرار داده، سپس ارتباط اين مفهوم را با روان شناسى بررسى نمايد تا معلوم شود آيا مفهومى مانند «وعظ و موعظه» را مى توان در روان شناسى نيز پى گيرى كرد يا خير؟ و اگر جواب مثبت است، كيفيت آن چگونه مى باشد؟ در نهايت، به شرايط تأثيرگذارى موعظه پرداخته و آن را از منظر دينى و روان شناختى مورد بررسى قرار داده است.

كليدواژه ها: وعظ، رفتار، روان شناسى، موعظه پذيرى، آداب.

مقدّمه

بسيارى از اوقات، ظرايف جالبى در فرهنگ و دين وجود دارد كه در ادبيات علمى و پژوهشى نسبت به آن اهتمام لازم مبذول نمى شود، در حالى كه اگر با دقت به اين گوهرهاى عالى نگريسته شود بسيار مفيد و راهگشاست.

توجه به اين نكته مهم است كه اگر يك مفهوم انسانى در فرهنگ شكل مى گيرد و داراى كاركرد است حتماً در ميان رفتارهاى انسانى و روان انسان ها جايگاهى دارد، اگرچه مطالعات علمى درباره آن به فعليت نرسيده باشد. براى مثال، موضوعات «روان شناسى مثبت» سال ها دغدغه بسيارى از محققان بود و تحقيقات آنها حكايت از اين موضوع دارد; اما پس از سپرى شدن آن دوره و مهيّا شدن زمينه هاى لازم، عده اى از آنان با همكارى يكديگر، مدعى رويكرد و حوزه اى جديد شدند كه چند دهه قبل، به يقين، جامعه علمى روان شناسى قادر نبود اين فضاى جديد را تحمّل نمايد.

اين مقاله نيز درصدد آن است كه يك مفهوم دينى را مورد بازشناسى قرار دهد و به بررسى ابعاد گوناگون آن بپردازد. اين مفهوم عبارت است از: «وعظ و پند».

ما به وضوح ملاحظه مى كنيم كه «موعظه» به عنوان مسئله اى رايج در جوامع مذهبى جريان دارد و تأثيرگذارى آن را نيز مشاهده مى كنيم. بدين روى، مقاله حاضر درصدد آن است كه ابعاد اين پديده را از منظر آيات و روايات مورد بررسى قرار دهد، سپس ارتباط اين مفهوم را با روان شناسى بررسى نمايد تا

معلوم شود كه آيا مفهومى مانند «وعظ» را مى توان در روان شناسى نيز پى گيرى كرد يا خير، و اگر جواب مثبت است، كيفيت آن چگونه است.

تغيير رفتار

پيش از پرداختن به مسئله «موعظه» به عنوان ورود به بحث، توجه به نكته اى لازم است و آن تغيير رفتار است. تغيير رفتار به عنوان يكى از مهم ترين نيازهاى بشرى هميشه مورد بحث والدين و مربّيان بوده است. بدين روى، هم در دين مورد اهتمام است و هم در علوم رفتارى. البته دين با توجه به نگاه خاصى كه به انسان ها دارد و انسان ها را قادر به تغيير خويش مى داند، كمتر به سراغ روش هاى كاربردى مى رود و معمولا در سطح شناخت هاى كلى با مخاطبان خود برخورد مى كند; مثلا، عبارت هايى مثل (فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ) (تغابن: 16) (يعنى تا آنجا كه توان داريد پرواى خدا داشته باشيد) به اين نوع شيوه برخورد اشاره دارد. البته گاهى هم مشاهده مى شود كه راه كارى جزئى ارائه مى دهد; مثل اين آيه شريفه، كه مى فرمايد: (اُدْعُ إِلِى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُم بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ...)(نحل: 125) (يعنى: اى پيامبر! با حكمت و موعظه حسنه و بحث و جدل نيكو، مردم را به راه خدا دعوت كن.) در اينجا، دعوت به سوى حق را سه شيوه حكمت و موعظه حسنه و جدال نيكو معرفى مى نمايد.

به هر روى، با توجه به اينكه زبان دين و قرآن با زبان عرف هماهنگ است، گاهى به صورت كلى اصل مطلوبيت چيزى مطرح مى شود و گاهى شيوه هاى دست رسى به آن مطلوبيت هم ارائه مى گردد.

در آيه مزبور، به پيامبر مى فرمايد: براى دعوت مردم به سوى خدا، به سه شيوه دعوت كن; يعنى با اين سه روش، مشى آنها را تغيير ده و به راه پروردگارت دعوت كن. پس يكى از پيام هاى صريح اين آيه تغيير رفتار است. البته آيه مباركه، مطلق تغيير را اراده كرده كه معمولا به سطح شناخت افراد ناظر است. اما اگر «رفتار» را كمى گسترده تر تعريف كنيم و آميختگى آن را با شناخت و عواطف بيان كنيم، خواهيم ديد كه اين سه مفهوم به يكديگر نزديك هستند و از اين رو، با اين رويكرد، وقتى از رفتار سخن به ميان مى آيد، عواطف، شناخت و رفتارهاى ظاهرى با هم در نظر گرفته مى شوند.

پيامبران خدا آمده اند تا رفتارهاى مردم را تغيير دهند و شيوه هاى بد و ناپسند زندگى را با شيوه هاى خوب و پسنديده عوض نمايند. رهبران اجتماعى نيز با اهدافى كه دارند، در صدد تغيير مردم به سمت اهداف عالى تر هستند. مربّيان و والدين نيز همين دغدغه را در مسير اهداف تربيتى خود دارند و از اين رو، دايم در پى راه كارهاى اجرايى براى اين اهداف خود هستند. بدين روى، گاهى موفق مى شوند و گاهى نيز طعم تلخ شكست را بايد تحمّل كنند. «... پدرى مذهبى با مشاوره تلفنى تماس گرفته بود. او مى گفت: دخترم در دانشگاه تهران قبول شده بود. ما در شهرستان زندگى مى كرديم، اما به خاطر دخترم و اينكه شب ها در خوابگاه نباشد، به تهران آمديم و چقدر سختى و رنج سفر و زندگى در غربت را تحمّل كرديم، به اميد آنكه فرزندم در سلامت اخلاقى، تحصيلش را ادامه دهد; اما پس از آمدن به تهران، آرام آرام مشاهده مى كردم كه دخترم نسبت به مسائل مذهبى ضعيف تر مى شود. تازه مشكل دو برادر او كه دبيرستانى بودند نيز اضافه مى شد و آنها نيز كم كم نسبت به مسائل مذهبى ضعيف تر مى شدند; نمازها به آخر وقت و گاهى هم به فراموشى سپرده مى شد. مدتى است كه متوجه موسيقى هاى غيرمجاز و سى دى هاى مبتذل در خانه شده ام. من تحمّل اين مسائل را ندارم و اين همه رنج را به خاطر سالم ماندن فرزندانم تحمّل كردم. از آنها خواهش كردم مراقب رفتار و اخلاق خود باشند; مواظب باشند كه دينشان را از دست ندهند. اما هرچه بيشتر نصيحت مى كنم نتيجه عكس مى گيرم، به طورى كه مستأصل شده ام چه كنم...»1

اين مكالمه تلفنى شبيه هزاران مسئله مشابه جامعه ماست كه هر روزه شاهد آن هستيم و موضوع به اين داستان محدود نمى شود.

گاهى كسانى كه موعظه والدين را گوش نمى دهند به راحتى دل در گرو سخن ديگران مى دهند و چنان طبق خواسته هاى آنها عمل مى كنند كه اطرافيان از حركت آنها متعجب مى شوند; چنان كه والدين با تعجب مى گويند: آيا اشكال از ماست يا فرزندمان مشكلى دارد؟ چرا سخنان ما را كه نتيجه يك عمر تجربه است و با سختى به دست آمده و او نيز مى داند كه ما خيرخواه او هستيم، نمى شنود؟ چرا بايد چنين طعم تلخ شكست را در برخورد با ميوه زندگى خود بچشيم؟

حال سخن اينجاست كه چرا موعظه هاى دلسوزانه والدين بدون تأثير باقى مى ماند؟ آيا واقعاً موعظه يك شيوه ناكارامد براى تغيير رفتار است؟ آيا اشكال در موارد مذكور، به واعظ برمى گردد؟ يا موعظه پذير مشكلاتى دارد كه موعظه بى نتيجه مى نمايد؟ محتواى وعظ چه نقشى در كارامدى و تأثيرگذارى آن دارد؟ شيوه هاى جايگزين در چه مواقعى توصيه مى شود؟ اينها سؤالاتى هستند كه ذهن بسيارى از ما را به خود مشغول كرده اند. از يك سو، در اطراف خود، مشاهده مى كنيم كه گاهى موعظه چه تأثيرات شگرفى در ميان مردم مى گذارد، اما از سوى ديگر، بسيارى اوقات عدم تأثيرگذارى آن را مشاهده مى كنيم.

براى آشكارشدن مسئلهوبررسى جايگاه «وعظ»، ضرورى است در ادامه به اين مهم پرداخته شود.

مفهوم لغوى «وعظ»

ابن فارس «وعظ» را «ترساندن»، و خليل آن را «يادآورى و آنچه قلب را نرم مى كند» معنا كرده اند.2

راغب نيز در مفردات به همين معنا اشاره مى كند و آياتى را براى آن شاهد مى آورد; مثل اين آيات: (يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ)(نحل: 90); (قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُم)(سبأ: 46); (ذَلِكُمْ تُوعَظُونَ)(مجادله: 3); (قَدْ جَاءتْكُم مَّوْعِظَةٌ مِن رَّبِّكُمْ) (يونس: 57); (وَجَاءكَ فِي هَـذِهِ الْحَقُّ وَمَوْعِظَةٌ وَ ذِكْرَى) (هود: 120); (وَ كَتَبْنَا لَهُ فِي الأَلْوَاحِ مِن كُلِّ شَيْء مَوْعِظَةً وَ تَفْصِيلا) (اعراف: 145); (فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَعِظْهُمْ.)(نساء: 63)3

وعظ به مثابه يك روش تأثيرگذار

وعظ همواره شيوه اى قديمى و مرسوم در بين انسان هاى فرهيخته بوده است كه براى تأثيرات روحى از آن سود مى برند. اين پديده در سطح افرادى همچون پيامبر اكرم(صلى الله عليه وآله) تا افراد ديگر قابل مشاهده است. پيامبر درباره رابطه خود و جبرئيل مى فرمايد: هرگاه جبرئيل نزد من مى آمد، مرا نصيحت مى كرد.4 يكى از عمده ترين شيوه هاى عمومى پيامبر استفاده از وعظ براى راهنمايى مردم بود; بخصوص پيامبر براى صحابه اى كه به لحاظ شناخت و عواطف به ايشان نزديك تر بودند، از اين روش استفاده مى كرد. برخى از اين موعظه ها مانند موعظه ها و وصاياى پيامبر براى حضرت على(عليه السلام)و ابوذر تا زمان ما باقى مانده است. اين شيوه در رفتار ائمّه معصوم(عليهم السلام)نيز مشاهده مى شود. وصاياى حضرت على(عليه السلام) به حسنين(عليهما السلام)و ديگران از همين سنخ است.

اين سيره در كنار توصيه هاى اولياى دين، مسير وعظ را بيشتر مشخص مى نمايد. در روايتى، حضرت على(عليه السلام)مى فرمايد: «احى قلبك بالموعظةِ»;5 قلبت را با موعظ زنده كن.

شايد همه تغييرها در ادبيات ائمّه اطهار(عليهم السلام) به صورت «زنده كردن» يا «زنده شدن» نيامده است، بلكه تغييراتى كه ارزش بالايى دارند بدان ها احيا و زنده شدن اطلاق مى شود. حضرت على(عليه السلام)مى فرمايند: اگر خواستيد قلبتان را زنده كنيد از موعظه استفاده نماييد.6 اين سخن اهميت، ارزش و سطح تأثيرگذارى اين شيوه را مى رساند.

البته موعظه در كنار حكمت و جدال، يك روش كلى است و ممكن است به شيوه ها و فنون گوناگون، عملى شود. بحث حاضر بيشتر در سطح روش كلى و شرايط آن است كه نبايد با سطح فنى آن اشتباه شود. به هر حال، احتمال دارد موعظه گر، به دلايل گوناگون، در وعظ خود موفق نشود; چراكه در موعظه همان گونه كه واعظ بايد برخى شروط را داشته باشد، موعظه پذير نيز بايد يك سلسله شروط را داشته باشد و علاوه بر اين دو، وعظ نيز بايد داراى ويژگى هايى باشد. در غير اين صورت، وعظ به سرانجام نخواهد رسيد. عدم قبول وعظ از سوى بسيارى از اقوام پيامبران حاكى از همين واقعيت است; چنان كه حضرت نوح(عليه السلام) پس از سال ها تبليغ دين خدا، تنها موفق شد تعداد انگشت شمارى را به دين خود درآورد. پس در وعظ، بايد علاوه بر رعايت شرايطى براى واعظ و وعظ، توجه خاصى به موعظه پذير نيز داشت.

موعظه پذيرى و مؤلّفه هاى شخصيتى

روان شناسان در بحث از شخصيت، بيش از هر چيز به تفاوت هاى فردى توجه دارند; يعنى ويژگى هايى كه فرد را از افراد ديگر متمايز مى كند، در بحث حاضر، مراد از «شخصيت» الگوهاى معيّنى از رفتار و شيوه هاى تفكر است كه نحوه سازگارى شخص را با محيط تعيين مى كند. در اين تعريف اصطلاحى، به همسانى رفتار اشاره شده است; به اين معنا كه مردم در شرايط گوناگون، دوست دارند به طرز معيّنى فكر كنند يا دست به عمل بزنند.

شخصيت را مى توان به دو بخش تقسيم كرد: بخشى از آن مربوط به شخصيت اجتماعى و رفتار آشكار فرد است; بخشى از آن نيز معمولا آشكار نيست و البته با روش هاى ارزيابى فرافكن تا حدى قابل دست رسى است; ولى ما عموماً با همان رفتارهاى ظاهرى، كه شخصيت اجتماعى ما را شكل مى دهد، سرو كار داريم.7

با توجه به اين تعريف، در بررسى مفهوم «وعظ پذيرى»، مى توان صفت «شخصيتى بودن» آن را بهتر مورد بررسى قرار داد. در روايتى مرحوم كلينى به نقل از حضرت على(عليه السلام)مى فرمايد: مردم ده خصلت دارند; يكى از آنهاست: «واعظى كه از كارهاى قبيح نهى مى كند.»8 اين بيان حضرت به قرينه سياق روايت، به صفاتى اشاره دارد كه نوعى ثبات را مى توان در آن يافت و ـ به اصطلاح ـ اين اوصاف را در سطح صفات بيان مى كند، نه در سطح حالت هاى زودگذر و كوتاه مدت.

شبيه اين روايتى است كه از امام جواد(عليه السلام) نقل شده است: مؤمن به سه خصلت نياز دارد: ابتدا توفيقى از سوى خدا و سپس واعظى از درون خود و در آخر، پذيرش سخن كسانى كه او را مورد نصيحت قرار مى دهند.9 اين روايت نيز به نوعى، به صفت استمرار اشاره مى نمايد كه با حالات و مقامات زودگذر سازگار نيست. از اين رو، از اين دو روايت و رواياتى شبيه اين استفاده مى شود كه وعظ پذيرى با اوصاف شخصيتى بى ارتباط نيست. مثلا، افرادى كه متكبّر و خود شيفته هستند، نمى توانند حرف ديگران را قبول كنند و حرف شنوى ندارند. به همين دليل، موعظه كردن آنها كارى بيهوده و لغو است; چراكه متكّبر اصولا ديگران را نمى بيند و آن قدر نسبت به خود اعجاب دارد كه قادر نيست ديگران را ببيند تا چه رسد كه سخن آنها را بشنود.

به نظر مى رسد بين مفاهيم «تكبّر»، «عجب و خودشيفتگى» و «موعظه ناپذيرى» همبستگى معنايى وجود دارد. اما اين همبستگى تا چه حدّى است و آيا آموزش و يادگيرى تأثيرى در موعظه پذير بودن افراد دارد يا خير، مسئله ديگرى است كه نياز به تحقيقات بيشترى دارد. به هر روى، آموزش و مهارت نيز مى تواند در آن تأثيراتى داشته باشد. مهارت «گوش دادن» يكى از همين مهارت هاست.

موعظه پذيرى و هوش هيجانى10

موعظه پذيرى در حالى كه به مؤلّفه هاى شخصيتى نزديك است، اما گويى با مؤلّفه هاى هوش هيجانى بى ارتباط نيست; زيرا ويژگى موعظه پذيرى يعنى اينكه فرد بتواند پاى صحبت واعظ بنشيند و سخن او را بشنود، وقتى كه سخن او را شنيد آن را تجزيه و تحليل نمايد، سپس آن را با شرايط خود مقايسه نمايد كه آيا اين سخن با شرايط او تطبيق مى كند يا خير؟ اگر جواب مثبت بود آن گاه زمان پياده كردن مفاد موعظه بر روى خودش فرا مى رسد كه اين نيز مانند مراحل ديگر، نياز به مهارت دارد. ترتيب اين مراحل چنين است:

1. انتخاب موقعيت وعظ;

2. مهارت گوش كردن;

3. تجزيه و تحليل سخنان واعظ;

4. آشنايى با افكار و هيجانات خود;

5. مقايسه تطبيقى بين مفادوعظ و شرايط خويش.

هر پنج مرحله نياز به مهارت دارد و به نظر مى رسد براى بررسى اين پنج مرحله، بايد از مباحث «هوش هيجانى» استفاده كرد.

سالوى و همكاران او، كه نظريه پرداز هوش هيجانى هستند، چهار شاخه مفهومى براى پوشش هوش هيجانى انتخاب كرده اند:

1. ادراك هيجانى و بيان آن; كه شامل شناخت و وارد كردن اطلاعات كلامى و غيركلامى است;

2. تسهيل هيجانى انديشه ها; استفاده از هيجانات به عنوان بخشى از فرايند شناخت، مثل خلّاقيت و حل مسئله;

3. ادراك هيجانى شامل شناخت فرايند هيجان است; دانش و بينشى كه موجب مى شود فرد احساسات خود و احساسات ديگران را تحمّل كند;

4. مديريت هيجانى; تنظيم هيجانات خود و ديگران.11

همان گونه كه ملاحظه مى شود، در درون اين چهار شاخه مفهومىِ هوش هيجانى، به راحتى مى توان «وعظ» را ترسيم كرد و ابعاد آن را مورد بررسى قرار داد; يعنى موعظه پذير بايد بتواند پيام وعظ را دريافت نمايد كه اين لازمه اش آن است كه او قادر باشد اولا، احساسات و عواطف خود را كاملا بشناسد تا قادر باشد پيام را با كمترين مقاومت و تحريف دريافت نمايد. ثانياً، پس از دريافت، نوبت مى رسد به اينكه او بتواند خود را مخاطب پيام قرار دهد; يعنى آن را با عيوب خود مقايسه نمايد تا درصدد جبران و تصحيح عيوب خود برآيد. شايد يكى از حسّاس ترين مراحل در وعظ پذيرى، همين نقطه است; به جاى آنكه عيوب خود را اصلاح نماييم، محتواى وعظ را با ديگران مقايسه مى كنيم و مطالب مطرح شده را براى تصحيح عيوب ديگران به كار مى بريم و در اين ميان، كاملا خود را فراموش مى كنيم و اين فرايند در برخى افراد، سال ها اتفاق مى افتد و با يك خود سانسورى بلندمدت، فرد خود و عيوب خود را در كنار جارى زلال وعظ به فراموشى مى سپارد!

پس از شنيدن و تطبيق با خود، مرحله تحمّل مى رسد كه فرد بايد بتواند اين آگاهى را نسبت به عيوب خود تحمّل نمايد تا به تدريج در پى چاره جويى برآيد.

مرحله آخر، مديريت و تنظيم هيجانات خود و ديگران است; زيرا عمده گناهان و عيوب ما اولا، آميخته با عواطف و هيجانات ماست. ثانياً، در بسيارى از آنها، ديگران نيز سهيمند و ما بايد قادر باشيم دراين مديريت، هم نسبت به تنظيم هيجانات خود و هم نسبت به تنظيم هيجانات ديگران مديريت لازم داشته باشيم; مثلا، اگر نسبت به ديگرى حسادت داريم و بين ما كينه اى ايجاد شده، گام اول اصلاح عواطف خود است; يعنى برطرف كردن حسادت نسبت به فرد مقابل، و گام بعد اصلاح روابط تيره شده فى مابين است. اين امر لازمه اش آن است كه از بين رفتن حسادت را با مهارت لازم به او تفهيم كنيم تا اگر او نيز نسبت به ما كدورتى دارد، كدورتش از بين برود. همين ابراز و افشاى هيجان، به مهارت نيازمند است كه بايد با آموزش، آن را ايجاد كرد.

وقتى از هوش هيجانى سخن به ميان مى آيد آموزش و تقويت اين هوش نيز مطرح مى شود; يعنى ما مى توانيم با آموزش و تمرين، توانمندى هاى هيجانى و سواد هيجانى خود را تقويت نماييم. البته اين نكته همچنان مبهم و نيازمند تحقيق مى ماند كه رابطه موعظه پذيرى ـ كه صفتى نسبتاً پايدار است ـ و تقويت چنين صفتى به عنوان يك مهارت هيجانى ـ عاطفى بايد مشخص گردد. تبيين اين رابطه به مجالى ديگر نيازمند است.

البته در روايات، كمتر به جنبه فنى و مهارتى موعظه اشاره شده، بلكه معمولا روايات، موعظه را مورد توصيه قرار داده اند و جالب آنكه بيشتر هم موعظه پذيرى را توصيه كرده اند.

موعظه پذيرى و تكبّر

موعظه پذير ذاتاً انسانى متواضع است. او آموخته است پيرو حق باشد، پاى سخن هر واعظى كه صلاحيت وعظ را داشته باشد، مى نشيند، خواه آن واعظ پيامبر خدا يا كتاب الهى باشد يا اصلا همين جهان هستى با كوه ها و دشت هايش كه دايم در حال تغييرند. مرگ مردگان گاه بر منبر وعظ مى نشيند و موعظه پذير نيز همچون شاگردى حرف شنو سخنش را مى شنود. او دايم درباره آنچه شنيده يا ديده به تفكر مى نشيند. اگر احساس كند حتى مى تواند از تجربه هاى خويش پند بگيرد بى گمان پند خواهد گرفت و با تفكر خويش، به آنها عمق خواهد داد. اگر تواضع و حق طلبى موعظه پذير نباشد نمى تواند با واقعيت ها ارتباط صحيح برقرار كند. از اين رو، گاه حتى از چيزهايى كه بسيارى به غفلت از كنار آن مى گذرند با تأمّل در كنارشان مى ايستد. اين توجه موجب سرازير شدن حكمت و دانش به قلب او مى شود. بسيارى از اوقات بر داشتن اين پرده غفلت، كليد حل معمّاست. وقتى غفلت به كنارى زده شد و توجه حاصل شد، بسته به استعداد فرد، بينش حاصل مى شود.

اما در مقابل، انسان متكبّر غافل، خود را از اين همه فيوضات محروم مى كند; آن قدر خود را بالا احساس مى كند كه نمى تواند به چيزى جز خودش توجه كند. او چيزى جز خودش را نمى بيند. اين مفهوم در روايات زيادى ذكر شده است. شيخ صدوق در معانى الاخبار از امام صادق(عليه السلام) نقل كرده است: كبر انكار حق، و ايمان اقرار به حق است.12

در جاى ديگر، مرحوم مجلسى از رسول خدا نقل مى كند: كبر آن است كه حق را ترك كنى و به حق ديگران تجاوز نمايى و مردم را چنان ببينى كه گويى اصلا آبروى آنها مانند آبروى تو نيست و خون آنها مانند خون تو نيست.13

در عبارتى مشابه از پيامبر اكرم(صلى الله عليه وآله) كبر سركشى در برابر حق و حقير شمردن مردم معرفى شده است.14

شبيه اين عبارت را مرحوم كلينى از امام صادق(عليه السلام)آورده، كسى كه حق را نشناسد و مردم را خوار شمارد، مورد لعن قرار گرفته است.15

در متون اخلاقى نيز به همين معنا اشاره شده است. فيض كاشانى نيز در محجة البيضاء درباره «كبر» چنين آورده است: «بدان كه كبر مَنشى باطنى است ... و همان معناى باطلى است كه شخص خود را بزرگ مى پندارد و قدر و منزلت خود را بيش از آنچه هست، مى بيند.»16

در مجموع، مى توان گفت: متكبّر توان ديدن حق را ندارد; چراكه فقط خود و نيازها و عواطف خود را اصيل و حق مى شمرد; گويى ديگران و انديشه ها و نيازهاى آنها اصلا وجود ندارند. بى شك، چنين فردى نمى تواند پاى وعظ ديگران بنشيند; چراكه گام اول آن است كه به ديگران و سخنانشان توجه شود و اصالت آنها تأييد گردد، آن گاه توجه به آنها حاصل شود و اگر قابل پند بود پند پذيرفته شود. متكبّر قادر نيست اين شرايط را پياده نمايد و جالب آنكه توقّعات اين افراد نيز در بسيارى از موارد، تحقق پيدا نمى كند. آنها چون مردم را خوار و ذليل مى بينند دوست دارند مردم به آنان احترام بگذارند، در حالى كه ديگران نيز از آنها متنفّرند.

خودشيفتگى و خود بزرگ بينى

نزديك ترين مفهوم در روان شناسى به تكبّر «خود بزرگ بينى» و به عُجب «خودشيفتگى» است كه اولين پايه هاى اين مفهوم را فرويد پايه گذارى نمود، آن گاه كوهوت (Kohut) و كرنبرگ (Kernberg) آن را تكميل كردند و از دل آنها، سه نظريه به وجود آمد: «نارسيسيزم» به عنوان ارزش خود دفاعى راسكين (Raskin)، «نارسيسيزم پنهان و آشكار» وينك (Wink) و فرضيه پيوستارى «نارسيسيزم ـ ارزش خود» واتسون (Watson).

در اين ميان، نظريه واتسون ماهيتى انسجامى دارد و نظريه هاى وينك و راسكين را هم در دل خويش جاى مى دهد.17

«نارسيسيزم» يا «خودشيفتگى ناسالم» يك ساختار شخصيتى با مؤلّفه هايى همچون حسادت، تكبّر، بهره كشى، حس محق بودن و ناتوانى در همدلى با ديگران است. بر اساس طبقه بندى اختلالات روانى، «نارسيسيزم» وقتى در شكل افراطى خود، در قالب اختلال شخصيت ظاهر شود، يك الگوى فراگير خود بزرگ بينى (در خيال يا در عمل)، نياز به تحسين و فقدان قدرت همدلى است كه از ابتداى بزرگ سالى شروع مى شود.

برخى از نشانه هاى آن عبارت است از:

احساس خود بزرگ بينى مبنى بر مهم بودن; خيال پردازى در زمينه قدرت، موفقيت، استعداد و زيبايى; پندار فردى استثنايى و خاص بودن كه فقط افراد خاصى مى توانند او را بفهمند و با او ارتباط برقرار كنند; نياز به تحسين افراطى; احساس محق بودن و انتظار اينكه ديگران بايد با تمام نيازها و توقّعات وى موافقت كنند; بهره كشى از ديگران; فقدان قدرت همدلى; حسادت نسبت به ديگران يا اينكه معتقد است ديگران نسبت به او حسادت مىورزند; و نشان دادن نگرش ها و اعمال خودخواهانه.18

با توجه به مباحث روايى و روان شناختى كه مطرح شد، آشكار مى شود كه وعظ پذيرى، سطحى از شناخت واقع بينانه خود و ديگران را مى طلبد كه افراد متكبّر و «نارسيستيك» از آن محرومند. اين بحث در سطوح گوناگون مى تواند مفيد باشد. ابتدا براى هر فردى كه مى خواهد خود را بشناسد و از اين نيروى خدادادى بهره مند شود مفيد است; زيرا ما مى توانيم به واسطه شناخت خود، اين نوع نگرش ها را تا حدى تغيير دهيم و به نقطه مطلوب نزديك تر شويم. پس اگر كسى مى بيند نشانگان خودشيفتگى را دارد و داشتن اين صفت تا چه اندازه مى تواند به او آسيب برساند، دست كم مى تواند راه اصلاح را در پيش بگيرد.

فايده دوم اين بحث در موعظه هاى انفرادى است كه گاه والدين و مربّيان ارئه مى دهند. مربّى ابتدا بايد با ويژگى هاى شخصيتى متربّى آشنا شود، سپس به وعظ و پند او مشغول شود; زيرا اگر او چنين شخصيتى داشته باشد در آن صورت، زحماتش از بين خواهد رفت و حتى ممكن است نتيجه عكس بگيرد. اين مسئله بخصوص در خانواده ها بسيار كاربرد دارد و در صورت مشاهده چنين مسئله اى، پدر يا مادر بايد شيوه هاى ديگرى براى ارتباط و راهنمايى فرزندشان برگزينند. البته شايد اين تصور پيش بيايد كه اين نشانگان، كه از مجموعه تشخيصى آورده شد، براى افرادى است كه دچار اختلال شخصيت هستند كه درمان آنها به حوزه تخصصى روان شناسى بازمى گردد و افراد عادى نبايد به اين حوزه وارد شوند. اما خودشيفتگى در سطوح پايين تر از سطح اختلال، در جامعه بسيار رايج است; يعنى گرايش هاى نارسيستيك كه به سطح اختلال شخصيت نمى رسد، اما به هر حال، اين افراد ديگران را با منش خود اذيت مى كنند. تعامل با چنين افرادى نياز به مهارت دارد.

پس از آگاهى از اين مشكل، بايد بدانيم تا وقتى اين مشكل پابرجاست نمى توانيم از روش موعظه استفاده نماييم و در صورت استفاده از موعظه، بايد انتظار شكست داشته باشيم. شبيه اين مطلب را در حديث «عشق» از حضرت على(عليه السلام) نقل كرده اند. حضرت در آنجا مى فرمايند: چون فرد عاشق بيمار است، قادر به پذيرش موعظه نيست.19 پس همان گونه كه نصيحت عاشق بى ثمر است، نصيحت فرد خودشيفته نيز فايده اى ندارد و توجه به اين مسئله در تعاملات شخصى و به ويژه در تعاملات تربيتى بسيار سودمند است. البته همان گونه كه از فضاى بحث پيداست، بيشتر اين مطالب به حوزه وعظ فردى باز مى گردد; يعنى هم كسى كه قصد موعظه ديگرى را دارد بايد متوجه اين امور باشد و هم كسى كه در شرايطى قصد دارد از موعظ ديگران استفاده نمايد. اما در مواعظ اجتماعى و سخنرانى هاى عمومى، شرايط ديگرى نيز حاكم است; زيرا اگر چه ما با افراد سخن مى گوييم، اما ويژگى گشتالتى جمع، ماهيت آن را از ماهيت تك تك افراد متمايز مى سازد، و اين از اوصاف گروه و اجتماع است، كه خود مباحث ديگرى مى طلبد و بايد در فرصتى ديگر بدان پرداخت.

روايات موعظه معمولا به حوزه هاى ذيل اشاره دارند:

1. آداب موعظه;

2. موعظه شنيدن و قبول موعظه;

3. مطلق وعظ;

4. چيزهايى كه مى توانند نقش واعظ را ايفا نمايند; مثل مرگ، ملكوت آسمان ها و زمين، قرآن، تغيير دنيا و تجربه هاى انسان ها.

البته درست است كه روايات به ابعاد فنى بحث آن گونه كه در روان شناسى معمول است ـ اشاره نمى كنند و بيشتر به ابعاد ارزشى اشاره دارند، اما رعايت اين ابعاد ارزشى خود باعث بيشترين تأثيرگذارى مى گردد و حتى منشأ طراحى فنون درمانى و مشاوره اى هم خواهد شد.

در حديثى، امام صادق(عليه السلام) درباره موعظه پذيرى مى فرمايد: هر كه خداى متعال در درون نفسش واعظى قرار نداده باشد موعظه هاى ديگران برايش سودى نخواهند داشت.20 در اينجا، مى توانيم اين آموزه اخلاقى را به عنوان يك روش در پذيرش موعظه بپذيريم و دست كم آن را براى كسانى كه خود طالب آن هستند به كار ببريم و به آنان كمك كنيم تا اين حالت روانى مطلوب برايشان ايجاد شود يا با كمك مشاور بتوانند خود را بيشتر بشناسند، و اگر در نظام شناختى آنان مشكلاتى وجود دارد كه موجب عدم پذيرش آنان شده است، درصدد اصلاح آن برآيند. اما در مجموع، ظاهر روايات معمولا به مسائل ارزشى اشاره دارند.

آداب موعظه كردن

خداى متعال در قرآن مى فرمايد: (اُدْعُ إِلِى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُم بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَن ضَلَّ عَن سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ.)(نحل: 125) اولين استفاده از اين آيه اين است كه خداى متعال براى دعوت به حق، شيوه هايى را توصيه نموده كه «موعظه حسنه» يكى از آنهاست. در تفسير اين آيه، روايات چنين مى فرمايند:

1. پس از احتمال قبول، موعظه را شروع كنيد.

2. موعظه كننده، خود بايد عامل به وعظ خويش باشد.

3. در هنگام موعظه، با رحمت و رفق برخورد نماييد.

مرحوم ابن شعبه حرّانى در كتاب شريف تحف العقول مى نويسد: هر كس برادر خويش را به صورت مخفيانه موعظه نمايد، او را زينت بخشيده است، و هركس برادر خود را به صورت آشكار موعظه نمايد به او بدى كرده است.21

اگر در همين حديث درنگى نماييم، خواهيم ديد كه پيام اوليه روايت، تذكر يك نكته اخلاقى است كه لازم است مورد مداقه قرار بگيرد. در وعظ، چه خصوصيتى است كه مخفيانه صورت گرفتن آن بهتر است؟ رابطه وعظ با ويژگى هاى شخصيتى موعظه شونده چيست؟ آيا اين عمل با سطح «حرمت خود» و «عزّت نفس» موعظه پذير ارتباط دارد يا خير؟ پاسخ به اين پرسش ها و مسائلى از اين دست، خود مى تواند منشأ تحقيقات و فنون مشاوره اى قرار گيرد.

در روايت ديگرى امام صادق(عليه السلام) مى فرمايد: عالم اگر به علم خود عمل نكند موعظه اش از دل ها گم مى شود; همان گونه كه باران از روى سنگ زايل مى گردد.22

چنان كه ملاحظه مى شود، عمل به گفته خود يكى از كليدى ترين شيوه هاست كه علاوه بر بار ارزشى، جنبه فنى نيز دارد و تنها به موقعيت موعظه نيز بستگى ندارد، بلكه در هر نوع توصيه به ديگران نيز، اعم از اينكه توصيه مستقيم باشد يا غيرمستقيم آن را دربر مى گيرد و اين يك نياز اساسى است و تأثيرات شگرفى بر مخاطب دارد كه رعايت آن الزامى است.

همچنين در روايتى از امام زين العابدين(عليه السلام) نقل شده است: اگر كسى از شما نصيحت خواست بر شما لازم است كه او را نصيحت كنيد، اما با رحمت و مدارا با او رفتار نماييد.23

اين روايت نيز به نكته اى كليدى در مشاوره اشاره مى كند. حضرت مى فرمايد: اگر كسى از شما نصيحت خواست در آن صورت، نصيحت خواه حقوقى دارد كه يكى از آنها اين است كه شما با رفق و رحمت با او برخورد نماييد. بى ترديد، در مشاوره هاى عادى، كمتر اتفاق مى افتد كه مشاور اين گونه برخورد نكند; معمولا كسى كه مرتكب اشتباه يا لغزشى شده است استحقاق آن را دارد كه ديگران با او تندى نمايند. در چنين شرايطى، بايد نصيحت كننده با رحمت و مدارا با مراجع خود برخورد نمايد. اين شيوه برخورد بزرگ ترين مشوّق مراجع است. تحقيقات روان شناختى نيز نشان مى دهند كه اين برخورد، در بسيارى از اوقات، تأثيرى بر مراجع مى گذارد كه خود به خود مشكل او برطرف مى شود و در واقع، موجب گشودگى منفذهاى بسته روان او مى شود. بسيارى از اوقات مراجع مى گويد: نمى دانم چه شد كه احساس مى كنم سر كلاف گم شده زندگى خويش را پيدا كردم!

مى گوييم: چگونه؟

مى گويد: وقتى آن حالت پذيرش و همدلى را ديدم، گويى خودم را پيدا كردم. اما چه شد، نمى دانم!

البته اگر بخواهيم آداب موعظه را به طور كامل و جامع مورد بحث قرار دهيم، بايد بحث جامعى از مفاهيم مرتبط با موضوع داشته باشيم; مثل آداب سخن گفتن، نصيحت كردن و امر به معروف و نهى از منكر.

تا اينجا صفت بسيار نيكوى وعظ پذيرى از دو زاويه مورد بررسى قرار گرفت: يكى آنكه اين صفت نسبتاً پايدار است; و ديگر آنكه صفتى است قابل تقويت و تغيير، و با افزودن برخى مهارت ها و تغيير بخشى از شناخت ها، مى توان آن را تغيير داد. در متون روايى ما، به اين ويژگى توجه خاصى شده است، و جالب آنكه پندپذيرى را منحصر به وعظ انسانى ندانسته اند، بلكه دايره اى وسيع تر را برشمرده اند. در سطور ذيل به بعضى از اين موارد اشاره مى شود:

1. امام على(عليه السلام): زيباترين قصه ها و رساترين مواعظ و پرنفع ترين تذكرها كتاب خداى ـ عزّ و جل ـ است.24

2. امام على(عليه السلام): كتاب خدا را بگشاييد; زيرا اين كتاب پيشوا و هدايت كننده اى دلسوز و وعظ كننده است.25

3. رسول خدا(صلى الله عليه وآله): مرگ براى موعظه كفايت مى كند.26

4. لقمان(عليه السلام): در ملكوت آسمان و زمين و كوه ها و مخلوقات خدا زياد تفكر كنيد. اين كار مى تواند موعظه گر قلب شما باشد.27

5. رسول خدا(صلى الله عليه وآله): غافل ترين مردم كسى است كه از تغيير و تحوّل دنيا پند نگيرد.28

6. امام على(عليه السلام): بهترين تجربه ها تجربه هايى هستند كه بتوان از آنها پند گرفت.29

7. امام على(عليه السلام): عاقل كسى است كه بتواند از تجارب خويش وعظ بگيرد.30

با نگاهى به اين قبيل روايات، جايگاه اين صفت مشخص مى گردد. اگر ديده اى عبرت بين باشد از هر چيزى كه در اطراف وجود دارد مى توان بهره برد و پند گرفت، از تجارب زندگى خويش گرفته تا كتاب خداوند ـ تبارك و تعالى ـ همه چيز در حال اندرز دادن به انسان هستند.

موانع وعظ

بسيارى اوقات فردى با دلسوزى تمام، اقدام به موعظه ديگران مى كند، اما مشاهده مى نمايد كه سخنانش هيچ تأثيرى ندارند و حتى گاهى موجب سوء تفاهم نيز مى شوند. به همين دليل، در امر به معروف و نهى از منكر، يكى از شرايط را براى اقدام به اين عمل، احتمال تأثيرگذارى دانسته اند و از اين رو، توجه به دو جنبه، حايز اهميت است: اولا، كسى كه مى خواهد اقدام به موعظه نمايد، ببيند شرايط وعظ ديگران را دارد يا خير. اگر اين شرايط را ندارد ـ مثلا، خود عامل به سخن خويش نيست ـ و اين احتمال را مى دهد كه سخنش تأثيرى در مخاطب ندارد، همين مانع تأثير وعظ است. ثانياً، مخاطب و موعظه پذير بايد برخى شروط را دارا باشد; مثلا، آمادگى روانى لازم براى شنيدن سخن داشته باشد; خسته نباشد، وقت خواب يا تفريح او نباشد و به لحاظ روانى ـ مثلا ـ دچار افسردگى نباشد كه در اين صورت، توان شنيدن موعظه را نخواهد داشت. چنين فردى بايد ابتدا تحت درمان افسردگى قرار گيرد، آن گاه به او پند و اندرز داده شود.

در روايات نيز به برخى از اين موارد اشاره شده است; مثلا، پندپذيرى سفيه، دشوار تلقّى شده است و آن را مانند صعود افراد پير به قلّه كوه دانسته اند.31

يا در روايت ديگرى، از امام على(عليه السلام) نقل شده كه ايشان عشق را توصيف مى نمايد و اوصاف و نشانه هايى از عاشق را مطرح مى كند، سپس در انتهاى روايت مى فرمايد: چنين فردى از هيچ واعظى پند نخواهد گرفت.32 اگر ما تنها به همين روايت نظر نماييم و بخواهيم از بحث حاضر، يك روش برخورد استخراج كنيم، به يافته هاى ارزنده اى خواهيم رسيد: اولا، حضرت در يك نشانه شناسى، نشانه هاى عاشق را مطرح مى نمايد: عاشق كسى است كه عشق چشمانش را كور كرده و قلبش را بيمار نموده است. او با چشمى ناسالم به اطراف خويش نظاره مى كند و با گوشى غيرشنوا مى شنود. شهوات عقل او را دريده اند و دنيا قلبش را ميرانده است.... پس از ذكر اين اوصاف، مى فرمايد: او از كسى سخنى نمى پذيرد; يعنى عاشق تا وقتى متمركز بر ديگرى است پند نمى پذيرد. پس بايد بدانيم تا وقتى او عاشق ديگرى است موعظه نتيجه نمى دهد; چراكه او در چنان شرايطى توان شنيدن ندارد و نمى تواند بشنود. بنابراين، اولين گام درمان عشق اوست كه اين كار ديگر با موعظه و توصيه قابل اجرا نيست، بلكه راه كارهاى خود را دارد و در صورت موفقيت، مى توان از توان وعظ و پند نيز بهره برد.

حال اگر بخواهيم يك استفاده روشى از سخن حضرت على(عليه السلام)بنماييم بايد صفت عشق را توسعه دهيم; يعنى چنين بگوييم كه عشق ـ فى حد نفسه ـ موضوعيت ندارد، بلكه آنچه مهم است اين است كه عشق يك نابهنجارى روانى است و اين عشق سازمان روانى عاشق را دچار تغيير كرده است. موارد مشابهى مثل خودشيفتگى، افسردگى حاد و اضطراب شديد نيز اگر چنين ويژگى اى داشته باشند از همين قانون تبعيت مى كنند و موعظه در چنين افرادى اثر ندارد يا گاهى حتى باعث تشديد مشكل آنها خواهد شد. در مشاوره هاى فردى، توجه به اين نكات بسيار حايز اهميت است. و شايد روان شناسانى كه موعظه درمانى را شيوه اى غلط ارزيابى مى كنند به همين مسئله اشاره دارند.

البته يك نگاه افراطى نيز وجود دارد كه موعظه را مطلقاً نفى مى كند. اين سخن نيز ناصواب است; زيرا بهترين دليل براى صحّت اين روش آن است كه سال هاى سال، در جامعه از اين روش استفاده شده و تأثيرات شگرف آن را نيز بسيار ديده ايم. اما اين نكته نيز قابل قبول است كه همه جا و هميشه نمى توان از اين روش استفاده نمود. شايد علت اين نوع تفكر هم از آنجاناشى شده باشد كه بسيارى از غيرمتخصصان، كه صلاحيت مشاوره و روان درمانى ندارند، به محض برخورد با مشكلات، چون دانش كافى ندارند و با فنون روان شناسى بالينى آشنا نيستند، شروع به موعظه مى كنند و اين همان استفاده نابجا از موعظه است; مثلا، كسى كه دچار افسردگى شده است و به طور عادى، احساس گناه و عذاب وجدان دارد، ديگرظرفيتى براى پذيرش موعظه ندارد.

متأسفانه شايد اين نوع تعاملات موجب بدبينى و منجر به نفى كلى موعظه شده است. اگر بخواهيم به طور علمى برخورد كنيم بايد حوزه هر يك از اين روش ها را تعريف نماييم و هر كدام را در جاى خود استفاده نماييم. شايد در بسيارى از اختلالات «نوروتيك» و «شخصيتى» نتوان از موعظه استفاده كرد، بلكه بايد ابتدا با روش هاى ديگر، مشكلات اوليه بيمار را حل نمود، سپس در شرايط مناسب درمانگر، از توصيه و پند استفاده نمايد.

براى وعظ، آداب و موانعى ذكر كرده اند كه رعايت آنها موجب تأثيرگذارى اين روش مى شود. البته ـ چنان كه روشن است ـ مسائل انسانى به صورت مطلق و بدون خطا، قابل توصيه نيست. حتى بهترين روان شناسان نيز ممكن است نتوانند از يك روش بسيار خوب هميشه با موفقيت استفاده نمايند و اين امرى طبيعى است.

نتيجه گيرى

هر پديده انسانى، كه داراى كاركرد روايى مثبت است، بدون شك در روان انسان ها جايگاهى دارد كه قابل مطالعه علمى است، اگرچه تاكنون كسى اقدام به اين كار نكرده باشد. «موعظه» نيز چنين است. موعظه به عنوان روشى كه معمولا در جوامع دينى بسيار مورد استفاده قرار مى گيرد، اگر به صورت صحيح و در جايگاه اصلى اش استفاده شود، مى تواند به عنوان يكى از روش هاى مؤثر مورد بهره بردارى قرار گيرد. اما با اين روش، چندگونه برخورد شده است:

عده اى به دلايل گوناگون، در بيشتر مواقع، از اين شيوه استفاده مى كنند، بدون آنكه شرايط و زمينه ها را مورد ارزيابى قرار دهند و بدين دليل، در مواردى هم با شكست مواجه مى شوند و حتى در بسيارى اوقات، موعظه پذير از واعظ متنفّر مى شود.

گروهى نيز مدعى هستند كه وعظ و پند روشى علمى براى تغيير ديگران نيست و مطلقاً آن را نفى مى كنند. اين گروه نيز خود را از اين روش مهم تغيير رفتار محروم كرده اند، اگرچه ناخواسته در بسيارى اوقات، به مخاطب خود توصيه مى كنند، اما از نام آن اجتناب مىورزند.

گروه سومى نيز هستند كه شرايط را مى سنجند و اگر شرايط مساعد بود و مخاطب به لحاظ روان شناختى آمادگى داشت، از اين فن استفاده مى كنند. معمولا وقتى افراد دچار مشكلات شديد روان آزردگى يا آسيب هاى عاطفى باشند، استفاده از اين روش منطقى نيست و اين روش در مورد افرادى كه از حيث روانى بهنجارند، قابل اجراست، البته با رعايت شرايطى مثل خستگى، خواب آلودگى و گرسنگى كه به عنوان شرايط عمومى بايد رعايت شود. شيوه سوم از بعضى روايات قابل استفاده است.

پى نوشت ها

1ـ اين تماس تلفنى در تاريخ 9 آذر 1385 با «مركز پاسخ گويى دفتر تبليغات»، واحد مشاوره گرفته شده است.

2ـ ابن فارس، معجم مقاييس اللغه، مصر، شركة مكتبه مصطفى البانى و اولاده، ج 6، ص 126.

3ـ راغب اصفهانى، مفردات غريب القرآن، بيروت، دارالقلم، 1412، ص 527.

4ـ محمّدبن يعقوب كلينى، الكافى، تحقيق على اكبر غفّارى، بيروت، دارالصعب و دارالتعارف، ج 2، ص 302.

5ـ ابن شعبه حرّانى، تحف العقول عن آل الرسول، تحقيق على اكبر غفّارى، قم، موسسة النشر الاسلامى، 1404، ص 69.

6ـ محمّدباقر مجلسى، بحارالانوار، بيروت، مؤسسة الوفاء، 1403، ج 77، ص 219، روايت 2، ب 8.

7ـ ريتا. ال. اتكينسون، زمينه روان شناسى هيلگارد، ترجمه محمّدنقى براهنى و همكاران، تهران، رشد، 1382، ج 2، ص 73.

8ـ حضرت على(عليه السلام): «ايها الناس فى الانسان عشر خصال يظهرها لسانه و شاهد يخبر عن الضمير حاكم يفصل بين الخطاب و ناطق يرد به الجواب و شافع يدرك به الحاجة و واصف يعرف به الاشياء و امير يأمر بالحسن و واعظ ينهى عن القبيح و معزّ تسكن به الاحزان و حاضرة تجلّى به الضغائن و موثق تلتذ به الاسماع.» (محمّدبن يعقوب كلينى، پيشين، ج 8، ص 20)

9ـ محمّدباقر مجلسى، پيشين، ج 75، ص 65.

10. Emotional Intelligenc.

11. Handbook of positive psychology, C.I. Shyder ed, Newyork & Oxford, Oxford University Press, 2002, P. 161.

12ـ شيخ صدوق، معانى الاخبار، تحقيق على اكبر غفّارى، قم، مؤسسة النشر الاسلامى، ج 1، ص 241.

13ـ رسول اللّه (ص): «الكبر ان تترك الحق و تتجاوزه الى غيره و تنظر الى الناس و لا ترى ان احداً عرضه كعرضك و دمه كدمك.» (محمّدباقر مجلسى، پيشين، ج 77، ص 90.)

14ـ «الكبر بطر الحق و غمط الناس.» (المنذرى، الترغيب و الترهيب، بيروت، دارالفكر، 1408، ج 3، ص 567.)

15ـ محمّدبن يعقوب كلينى، پيشين، ج 2، ص 311.

16ـ مولى محسن فيض كاشانى، محجة البيضاء فى تهذيب الاحياء، تهران، مكتبة الصدوق، 1341، ج 6، ص 245.

17ـ ر.ك. نيما قربانى، سبك ها و مهارت هاى ارتباطى، تهران، تبلور، 1384.

18ـ انجمن روان پزشكى آمريكا، راهنماى تشخيصى و آمارى اختلال هاى روانى، (DSM-4-TR)، چ چهارم، تهران، سخن، 1381.

19ـ نهج البلاغه، ج 1، ص 211.

20ـ «من لم يجعل اللّه له من نفسه واعظاً فانّ مواعظ الناس لن تغنى عنه شيئاً» (شيخ مفيد، الامالى، قم، موسسة النشر الاسلامى، 1404، ص 28.)

21ـ ابن شعبه حرّانى، پيشين، ص 489.

22ـ محمّدبن يعقوب كلينى، پيشين، ج 1، ص 44.

23ـ شيخ صدوق، من لايحضره الفقيه، تحقيق على اكبر غفّارى، قم، مؤسسة النشر الاسلامى، ج 2، ص 624.

24ـ محمّدبن يعقوب كلينى، پيشين، ج 8، ص 174.

25ـ محمّدباقر مجلسى، پيشين، ج 2، ص 200.

26ـ محمّدبن يعقوب كلينى، پيشين، ج 2، ص 85.

27ـ محمّدباقر مجلسى، پيشين، ج 13، ص 431.

28ـ شيخ صدوق، پيشين، ج 4، ص 394.

29ـ شريف الرضى، خصائص الائمّه، تحقيق محمّدهادى امينى، مشهد، مجمع البحوث الاسلامى، ص 117.

30ـ شيخ صدوق، پيشين، ج 4، ص 388.

31ـ محمّدباقر مجلسى، پيشين، ج 13، ص 426.

32ـ نهج البلاغه، ج 1، ص 211.